

فاطمه اقلیدی نژاد

ارتباط چشمی



جاذبه‌ها را تحریک می‌نماید، در انسان تنها با یک نگاه این فعالیت طبیعی آغاز می‌شود.

وجود چرخه‌ای اسرارآمیز لطافت‌ها و ظرافت‌ها را فرا گرفته و تنها در سه گام خلاصه می‌گردد:

۱- نگاه اول (برخورد یا موضوع جذاب).

۲- مجذوب شدن.

۳- تمایل و توجه پیدا کردن نسبت به موضوع جذاب (برای کشف بیشتر).

پس از مرحله و گام سوم بعضی کنکاش‌ها و تمایل‌های خود را کنترل کرده و دیگر، چرخه با رفتن به گام اول تکرار نمی‌شود، یعنی به نگاه بعدی نمی‌انجامد.

اگر این چرخه تکرار شود، فرجام‌های شومی رقم می‌خورد. مصادیق واقعی زیر، غفلت‌هایی را به تصویر می‌کشد که امروزه عناوین متفکرانه‌ای به خود گرفته: آزادی روابط، متمدن بودن، اجتماعی بودن و...

«زهر چشم»

«تنها که می‌شدیم او می‌گفت! من می‌شنیدم. این قدر با هیجان و آب تاب تعریف می‌کرد که هرکس جای من بود، پا او همراه می‌شد. ناتاشا از آن دخترهایی بود که با نگاهی، فریفته‌ی جوانان خوش تیپ و خوش زبان می‌شد. نقطه‌ی شروع هر آشنایی، وصف و توضیح نگاه اول بود. تغییر عطر، رنگ لباس و نوع آرایش برای ناتاشا اتفاقی بود که بعد از هر آشنایی رخ می‌داد. مهم نبود که این رنگ‌ها چند بار تکرار می‌شوند. اکنون او در میان ملاقه‌های سفید بیمارستان محکوم به تحمل یک رنگ و یک بوی تند شده بود، مرگ به سویش گام بر می‌داشت. چشمان او ناپاورانه و متعیر، نگاه سرد افمی ایدز را دنبال می‌کرد. او منتظر بود تا زهرکار خود را بکند و به تمام آن آغازهای تکراری، پایان دهد.»

چشمان‌انمان حقی بر ما دارند، دریچه‌هایی که به سفارش مکرر قرآن، باید بر نشانه‌ها و نعمت‌های الهی باز باشد تا مایه‌ی عبرت عقل و اندیشه گردد. این پنجره‌های شگفت می‌بایست گاه بسته باشند، تا از وزش تند بادی بنیان کن، خانه‌ی دل ویران نگردد. نگاه‌های هوس آلود، طوفان‌های سهمگین و شکننده‌ای هستند که آرامش جان و روح ما را در هم می‌ریزند.

«آتش زیر خاکستر»

در یکی از کشورها باز شد، آن قدر رقت‌انگیز بود که حالم به هم خورد، حتی نفهمیدم چه دیدم، بیرون که آمدم حالم بهتر شد، زن خبرنگار از کنارم می‌گذشت. جملاتش مرا می‌هوت کرد: «مهربان سوخته» مرد در جواب گفت: بله جنازه‌ی سوخته مربوط به مهربان - س بود. باورم نمی‌شد، اما دائم حرف او بود، کابوس‌های شبانه، بازپرسی‌ها و بازجویی‌های پلیس و آن صحنه که دیده بودم.

من او را هر شب در کابوس می‌بینم، مهربان مثل آن شب‌ها به پشت بام می‌آید، کناری می‌نشیند و به ستاره‌ها خیره می‌شود و من غرق تماشای او هستم که صورتش با نور ماه مهتابی می‌شود، آن قدر که ماه از نظرم می‌افتد.

مهتاب می‌درخشد و می‌درخشد و یک دفعه آن «جسد

مطرح می‌شود سن، جنس و فرهنگ می‌باشد. پرداختن به «ارتباط چشمی میان زن و مرد بیگانه» لحاظ کردن جنس محسوب می‌شود، همچنین مصداقی است که امروزه مورد غفلت همگانی می‌باشد. کشش و جاذبه بین دو جنس نر و ماده در نهاد هر حیوانی به حکم طبیعت وجود دارد. پرداختن به مباحث فیزیولوژی و طبیعی در خصوص این کشش‌ها از منظر علمی در این نوشتار کوتاه نمی‌گنجد، اما لطافت‌ها و ظرافت‌هایی که مورد گونه‌ی انسانی وجود دارد، گامی فراتر از علم و طبیعت می‌باشد. اگر چه خاستگاه و جایگاه این جاذبه در طبیعت انسانی با نام غریزه‌ی جنسی است و اگر در گونه‌ی حیوانات بود، فصل بهار و دیگر عوامل کشش‌ها و

طبق آمار «آنچه از طریق حواس پنج‌گانه به مغز رسیده و تجزیه تحلیل می‌گردد، ۱۳ درصد مربوط به شنوایی می‌باشد.»^(۱) حال آنکه «۸۷ درصد پیام‌ها تنها از طریق بینایی به مغز می‌رسد و مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌گیرد.»^(۲) حجم پیام‌ها همچنین اختصاص عملیات‌های ویژه برای تجزیه و تحلیل این نوع پیام‌ها، ارتباط چشمی را قابل تأمل می‌نماید. از طرف دیگر پرداختن به کیفیت و چگونگی ارتباط چشمی سنگین و دقیق است، زیرا به تعداد انسان‌ها تنوع و تعدد ارتباط وجود دارد، چرا که شرایط روحی و فردی اشخاص عامل مؤثر و تعیین کننده به شمار می‌رود. آنچه که به عنوان عوامل جسمانی و روانی فرد بیننده

تصور می‌کنند مصونیتی دارند، شاید آن نحوه‌ی تحول احوال در زنان شباهتی با تحولات در مردان نداشته باشد، اما طبق قانون طبیعت زنان نیز تأثیراتی می‌گیرند.

تأثیری که به چشم نمی‌آید ولی اگر استمرار یابد، چون عفونتی کهنه روان و روح انسان را می‌کشد.

« زخم نامرئی »

« من و هاشم یا دختر کوچکمان آرزو زندگی آرام و ساده‌ای داشتیم. گاه با یک مهمانی سرگرم می‌شدیم. در یکی از مهمانی‌ها، سعید - جوان زیبا و خوش تیپ - را ملاقات کردم. من هم آن زمان زیبا ترین و خوش تیپ ترین زن در خانواده‌ی شوهرم بودم. به قول معروف روی خواهر برادری به او خیره شدم، آن شب هر زمان به سعید نگاه می‌کردم، او هم به من نگاه می‌کرد. گاهی اوقات چشم تو چشم، خیلی برایم مهم نبود، چون به هر حال متأهل بودم.

تا اینکه هاشم و سعید با هم همکار شدند. سعید دانشجوی فعال و زرنگی بود و با شوهرم هم رشته بودند، سرمایه از هاشم بود، خلاصه این دو تا باهم کار و بارشان حسابی گرفت، وضع مالی مان خیلی خوب شده بود. از طرف دیگر رفت و آمد سعید به خانه‌ی ما زیاده‌تر شده بود، تقریباً عضو خانواده شده بود، سعید آن قدر مورد اعتماد و اطمینان هاشم بود که هر وقت به هاشم احتیاج داشتم سعید را می‌فرستاد.

به تدریج آن نگاه‌های مهربان آن قدر بین من و او رد و بدل شد که مهرش در دلم نشست. به قولی می‌گویند (مهر توی چشمه) یعنی هر چی آدم همدیگر را بیشتر ببیند، بیشتر به هم علاقه پیدا می‌کنند. هاشم هم روز به روز فاصله‌اش با من بیشتر می‌شد. تقید مذهبی نه من داشتم و نه او، شب‌ها مست به خانه می‌آمد، سعید هم بود، بارها و بارها به خاطر مستی مرا و آرزو را می‌زد، سعید همیشه ما را از زیر چنگال‌هایش نجات می‌داد.

یک شب که دیگر کلافه شده بودم، بعد از کتک حسابی که خوردم (سعید نبود) با چاقو به هاشم حمله کردم، ترسیده بودم که سعید آمد خانه‌ی ما نمی‌دانم چه کار داشت، خیلی زود صحنه را درست کرد که مثلاً هاشم خودکشی کرده، اما با تمام تلاش‌های سعید، پلیس‌ها را قتل هاشم را فهمیدند، دو سالی می‌شود که در زندان هستم. سعید مرا عقد کرد با آنکه من در زندان هستم، آرزو پیش پدر و مادر شوهرم است، سعید به هر دری می‌زند تا مرا آزاد کند.

من و سعید قربانی عفونت زخم کهنه‌ای هستیم که با خنجر نگاه بر تن هم فرو کردیم.

توصیه‌های اسلامی و مذهبی در خصوص رعایت این نکته فراوان است، که ما برای حسن ختام این

توصیه را می‌آوریم: **نگاهی که بین زن و مرد نامحرم رد و بدل می‌شود، تیری سمی از تیرهای شیطان است.**

پی‌نوشت:

۱. کریس کول، ترجمه محمد رضا آل یاسین، کلید طلایی ارتباطات، ص ۷۸.
۲. کریس کول، ترجمه محمد رضا آل یاسین، کلید طلایی ارتباطات، ص ۷۸.

یک شب که قرار خواستگاری را گذاشتیم و به خانه‌ی شان رفتیم، به محض ورود صحنه‌ای دیدم که مرا شوکه کرد. میهوت و حیران مانده بودم چه کنم. جنازه‌ای وسط سالن، خون تمام فرش را گرفته بود. مرسته گفت: تو باید کمک کنی. من زیر بار ترفتم اکتا تهدیدم کرد که اگر کمکش نکنم همسایه‌ها را صدا می‌زنند و می‌گویند من شوهرش را کاشتم. ترسیدم به علاوه متحیر و گیج‌تر از آن بودم که فکری کنم، برادرش سر رسید، خواهر و برادر گفتند: این شوهر مرسته است، مرسته از او طلاق گرفته، یک چیزی شبیه سند طلاق نامه به دستم دادند. با این توضیح بیشتر گیج شدم. برادرش گفت: تمام



مدارک برای خروج از کشور حاضر است. حتی بلیط هم رزرو شده بود. مرا به خارج فرستادند. بعدها فهمیدم چه کلاهی سرم رفته، من صیادی بودم که توسط صید خودم شکار شدم، به سادگی یک نگاه.

برخی افراد می‌گویند ما مشکلی با ارتباط چشمی برقرار کردن نداریم، گفته‌ی آنان به این می‌ماند که بگویند، بدن و طبیعت ما دچار اختلال است. زنان متأهل چنین

سوخته» همه چیز را بر هم می‌زند، لوزان و ترسان از خواب می‌پریم.

علاقه‌ی آتشین من از روزی شروع شد که پا به آبار تمان شماره‌ی سه گذاشتند، دل را با نگاه اولش ربود، هاج و واج یکدیگر را نگاه می‌کردیم که محسن برادر ناتنی‌اش مرا به خود آورد، او چهارده ساله بود و من هیجده سال داشتم.

دو ماه، هر شب پشت سر هم زلزش بودم و فقط نگاهش می‌کردم. فهمیده بودم که هر شب تماشا می‌کنم، اما به روی خودش نمی‌آورد. او چشم به آسمان می‌دوخت و من به او. تا اینکه تصمیم گرفتم نامه بنویسم و در جایی که هر شب می‌نشیند بگذارم، اکتا آن شب محسن به پشت بام آمد و نامه را دید. غوغایی به پا شد، من در نامه بارها اسم مهتاب را برده بودم اکتا خودم را معرفی نکردم، با خودم پیش بینی کرده بودم وقتی نامه را تمام کند به طرف من سر بر می‌گرداند، من هم به خیال خودم برای هزارمین بار به چشم‌هایش خیره می‌شوم.

از همان شب اسدالله خان (نابدری مهتاب) زندگی را بر دختر و مادر سپاه کرد، دو قلوهای زری خانم (مادر مهتاب) را با خودش برد تا مادر را شکنجه دهد، هر وقت هم به خانه می‌آمد، پهنه‌ای الکی می‌گرفت. با شلاق پلائی مادر و دختر شده بود. مهتاب بیشتر از دو هفته دوام نیاورد. فرار کرد.

تیروی انتظامی بعد از سه هفته جنازه‌ی سوخته‌اش را پیدا کرد. کاپوس‌ها رهایم نمی‌کنند اما هنوز کسی نمی‌داند که آن نامه را من نوشتم، اکتا کاپوس‌های شایعه سوز و گداز مرا بیشتر می‌کنند.

قبل از این اشاره کردیم تکرار این چرخه‌ی اسرارآمیز گاه فاجعه می‌آفریند، شگفت آور آن است که گاه قشر فرهیخته و تحصیل کرده‌ی جامعه نیز از فرجام شوم ارتباط چشمی مصون نمانده‌اند.

« صیاد و صید »

« سال اول دانشجویی با همه‌ی رمز و راز ارتباط آشنا شدم، به ویژه صید کردن با یک نگاه. خوش تیپ، زیبا و دانشجوی رشته‌ی روانشناسی یاد گرفتم چطور بدون خرج کیف کنم و خوش باشم. من که قبل از این با دیدن دختر و زن در یک فرسختی هزار بار رنگ عوض می‌کردم.

من صیادی بودم که صیدم را به راحتی به چنگ می‌آوردم و بعد از بهره‌مند شدن آن را رها می‌کردم مثل دیگران. اکتا مرسته صیدی بود، که مرا به چنگ انداخت، نتوانستم رها شوم، این بار من صید شدم.

مرسته با تمام سادگی ظاهری‌اش زیبا ترین می‌نمود، بچه‌ها داشتش را آرزوی محال می‌دانستند، گوشه گیر و متین بود، کار به کار کسی نداشت، حتی به دخترها هم زیاد نزدیک نمی‌شد، دوستی هم نداشت.

برای هیچ پسری تره خرد نمی‌کرد، تا این که یک روز که روی نیمکت نشسته بودم، آمد و کنارم نشست، حق گیره می‌کرد و اشک می‌ریخت، فرصت خوبی بود، ضمن اینکه کنجکاو شده بودم چرا گیره می‌کند، تمام فنون و تلاش را به کار بستم و توانستم مقدمه‌ی خوبی برای آشناییمان درست کنم. تنها اسلحه‌ی آن روز من جادوی نگاه بود و بس. جادویی که کار خودش را کرد، رابطه‌ی دوستی بین من و او برقرار شد.